



سه چهره بیل گیتس

اسلاوی ژیتک، ترجمه: کسری بردبار مقدم و سامان قربانزاده

برای سخن راندن درباره بیل گیتس چیزی بیش از یک حکایت وجود دارد.

اولین حکایت، حکایت موفقیت آمریکایی‌ست: حدود ربع قرن پیش، پسری جوان با قرض گرفتن مقدار بسیار کمی پول از همسایگان و بستگانش شرکتی در گاراژ خود راه می‌اندازد، کسی که اکنون ثروتمندترین مرد در دنیاست – تازه‌ترین گواه از فرصت‌های نامتناهی آمریکا، رویای آمریکایی در ناب‌ترین شکلش.

سپس، حکایت بیل گیتس انحصارطلب شرور به میان می‌آید، ارباب بدیمن با لبخند عجیبش، کسی که همه ما عاشق متنفر بودن از او هستیم – روی دیگر همان رویای آمریکایی، یکی از فیگورهای آرمانی پارانوئای آمریکایی. این حکایت، فارغ از موضع به ظاهر ضد-سرمایه‌دارانه خود، نسبت به حکایت اول کمتر ایدئولوژیک نیست: این حکایت تکیه‌اش بر افسانه‌ای دیگر است، افسانه آزادی آمریکایی، افسانه مبارزی که در راه آزادی نهادهای بد را ویران می‌کند (از روزنامه‌نگاران واترگیت گرفته تا نوام چامسکی). به طور خلاصه، وجه اشتراک این دو داستان، شخصی‌سازی بت‌واره‌گونه مبارزات اجتماعی است: باور به نقش کلیدی فرد قهرمان.

دست آخر، حکایت بیل گیتس «سرمایه‌داری بدون اصطکاک^۱» وجود دارد، مظهر جامعه‌ای پسا-صنعتی که در آن «پایان کار» را مشاهده می‌کنیم، [حکایتی] که در آن نرم‌افزار بر سخت‌افزار و جوان نرد بر مدیر ارشد پیر کت‌وشوار مشکی‌پوش پیروز می‌شود – در دفاتر مرکزی شرکت‌های جدید، نظارت خارجی کمی وجود دارد، صحنه پر است از هکرهای (سابقی) که ساعات

^۱ frictionless capitalism: سرمایه‌داری بدون اصطکاک، یا سرمایه‌داری نرم، قسمی سرمایه‌داری است که در آن سرمایه‌داران دیگر صرفاً ماشین‌های تولید سود نیستند، بلکه مسئولیت اجتماعی می‌پذیرند و اقدامات عملی در جهت بهبود اوضاع جهان انجام می‌دهند. در این ایده که از طرف بیل گیتس ارائه شده است، تکنولوژی‌های دیجیتال نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. طرفداران این ایده، معتقدند که تکنولوژی شرایط لازم برای ساختن این قسم از سرمایه‌داری را مهیا می‌سازد.

زیادی کار می‌کنند، از نوشیدنی‌های مجانی در فضاهای سبز لذت می‌برند و غیره. پس، این سه داستان چطور به هم ربط پیدا می‌کنند؟ بگذارید با همان روش آشنای مارکسیستی شروع کنیم، با آخرین روایت آن، که درباره تحول تاریخی سرمایه‌داری است.

اگر بخواهیم به تعبیر هگلی بگوییم احتمالاً فقط در این دوران و در درون سرمایه‌داری جهانی در شکل «پسا صنعتی» آن است که «سرمایه‌داری واقعاً موجود» به سطح مفهومی خود رسیده: شاید باید یک‌بار دیگر از پند بدآوازه ضد-تطورگرایانه^۲ مارکس (که تصادفاً، کلمه به کلمه از هگل گرفته شده است) پیروی کنیم، که می‌گوید «آناتومی انسان دربردارنده کلیدی برای درک آناتومی بوزینه‌سانان است»، که یعنی، برای به تصویر کشیدن ساختار مفهومی ذاتی صف‌آرایی اجتماعی، باید از توسعه‌یافته‌ترین فرم آن شروع کنیم.^[۱] همانطور که مشهور است، مارکس آنتاگونیسم ابتدایی سرمایه‌داری را در تقابل میان ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای تعیین کرد: در سرمایه‌داری، توانمندی‌های این تقابل کاملاً تحقق می‌یابد، ساحت ارزش‌های مبادله‌ای استقلال پیدا می‌کند، و به شبیح خودران و سوداگر سرمایه تغییر شکل می‌دهد، که از ظرفیت‌های تولیدی و نیازهای مردم واقعی تنها به منزله جسمانیت گذرای غیرضروری خود استفاده می‌کند. مارکس خود همین مفهوم بحران اقتصادی را از این شکاف اخذ کرده است: بحران زمانی رخ می‌دهد که واقعیت با توهم سراب خود-مولدی [که باور دارد] پول با خود پول بیشتری می‌آورد، تطبیق می‌یابد - این جنون نظرورزان^۳ نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد، و لاجرم در بحران‌هایی که روز به روز زورشان بیشتر می‌شود، منفجر می‌شود. برای مارکس شکاف میان ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای ریشه اصلی این بحران است: منطق ارزش مبادله‌ای مسیر و رقص دیوانه‌وار خاص خود را، بدون در نظر گرفتن نیازهای واقعی مردم واقعی دنبال می‌کند. ممکن است این طور به نظر برسد که این تحلیل امروزه بیش از هر تحلیل دیگری تحقق پیدا کرده است، زمانی که

^۲. anti-evolutionist

^۳. speculative

تنش میان عالم مجازی و امر واقعی به صورت آشکار در حال رسیدن به حجمی تقریباً تاب‌ناپذیر است: از یک سو، فرضیات خودمدارانه دیوانه‌واری درباره آینده، ادغام و غیره داریم، که منطبق ذاتی خودشان را دنبال می‌کنند؛ و از سوی دیگر، واقعیت را داریم که در لباس فجایع زیست محیطی، فروپاشی زندگی اجتماعی در جهان سوم، مرض جنون گاوی، و غیره از راه می‌رسد. به همین خاطر است که سرمایه‌داران سایبری امروزه می‌توانند به منزله سرمایه‌داران پارادایمی ظاهر شوند، و به همین دلیل است که بیل گیتس می‌تواند درباره فضای سایبر به منزله مهیا کننده چارچوب آنچه به آن «سرمایه‌داری بدون اصطکاک» می‌گوید، روی‌پردازی کند. آنچه در اینجا داریم یک اتصال کوتاه ایدئولوژیک بین دو نسخه از شکاف میان واقعیت و مجازبودگی است: شکاف میان تولید واقعی و ساحت مجازی/ شبح‌گون سرمایه، و شکاف میان واقعیت تجربی و واقعیت مجازی فضای سایبر. وحشت واقعی شعار «سرمایه‌داری بدون اصطکاک» از این قرار است: از آنجا که «اصطکاک‌ها» بالفعل تداوم می‌یابند، ناهویدا می‌شوند و به سوی لایه‌های زیرینی می‌روند که خارج از جهان پسا صنعتی پسامدرن ما قرار می‌گیرند؛ به همین دلیل است که عالم «بدون اصطکاک» ارتباطات دیجیتالی شده، ابزارهای تکنولوژیکی و غیره، همواره با این تصور که یک فاجعه جهان‌شمول در گوشه و کنار چشم به راه است و در هر لحظه هشدار می‌دهد که منفجر می‌شود، تسخیر شده‌اند.

جرمی ریف‌کین این مرحله جدید از کالایی‌شدن را «سرمایه‌داری فرهنگی» می‌نامد. [۲] در «سرمایه‌داری فرهنگی»، ارتباط میان ابژه با نماد- تصویر(ش) معکوس می‌شود: تصویر محصول را نمایان نمی‌سازد، بلکه برعکس، محصول تصویر را نمایان می‌سازد. [۳] ما محصولی را خریداری می‌کنیم - مثلاً، یک سیب ارگانیک را، چرا که نمایانگر تصویری از یک سبک زندگی سالم است. وقتی مشارکت ثانوی به هدف اصلی و غایی بدل می‌شود، این واژگونی به سرحد خود می‌رسد، مانند مورد کنسرتو پیانو شماره بیست موتزارت: ده‌ها سال پیش، وقتی موومان دوم آن برای موسیقی متن فیلم عاشقانه، پراحساس و عامه‌پسند

سوئدی، *الویرا مادیگان*^۴، مورد استفاده قرار گرفت، از آن به بعد دیگر [قاعده بر این شد که نسخه‌های ضبط شده «رسمی» هم اسم فیلم را در عنوان خود اضافه کنند - یعنی بنویسند: موتزارت، کنسرتو پیانو شماره ۲۰ (الویرا مادیگان) - بدین‌سان، وقتی که لوح فشرده آن را خریداری می‌کنیم و به آن گوش می‌دهیم، در واقع تجربه آن ملودرام رومانتیک بی‌روح را خریده‌ایم. در همین راستا، دلیل اصلی این که چرا بسیاری از مردم هنوز به فروشگاه‌های «واقعی» سر می‌زنند (به جای خرید آنلاین) چندان به این دلیل نیست که شما می‌توانید محصولات را در آنجا «نگاه کنید و دست بزنید»، بلکه به این دلیل است که شما می‌توانید «از گشت‌وگذار خود به منزله یک فعالیت تفریحی لذت ببرید».[۴]

همانطور که مثال خرید سیب ارگانیک نشان می‌دهد، همان اعتراض اکولوژیکی علیه استثمار بی‌رحمانه سرمایه‌دارانه منابع طبیعی نیز، پیشاپیش گرفتار کالایی شدن تجارب شده است: اگرچه اکولوژی خودش را به منزله اعتراضی علیه دیجیتالی‌سازی/ مجازی‌سازی زندگی روزمره ما لحاظ می‌کند و از بازگشت به تجربه مستقیم واقعیت مادی و حسانی با وجود آسیب‌پذیری و اینرسی غیرقابل پیش‌بینی آن دفاع می‌کند، خود اکولوژی به منزله یک سبک زندگی جدید برند می‌شود - برای مثال، وقتی «مواد غذایی ارگانیک» می‌خریم، در اصل یک تجربه پیشاپیش فرهنگی خاص، تجربه یک «سبک زندگی سالم و سازگار با محیط زیست» را خریده‌ایم. و همین امر درخصوص هر بازگشتی به «واقعیت» صدق می‌کند: اخیراً در یک آگهی تبلیغاتی که به صورت گسترده‌ای در تمام ایستگاه‌های اصلی تلویزیون آمریکا پخش شد، گروهی از مردم عادی را در حال رقص با موسیقی کانتری و پختن کباب نشان می‌داد، و پیام همراهش این بود: «گوشت گاو. غذای واقعی برای مردم واقعی». آیرونی ماجرا از این قرار است که گوشت گاوی که در اینجا به منزله نماد یک سبک زندگی معین (آمریکایی‌های طبقه کارگر محلی «واقعی»)

۴. Elvira Madigan (۱۹۶۷)

شناخته می‌شود، از نظر شیمیایی و ژنتیکی، نسبت به مواد غذایی «ارگانیک»ی که توسط یابی‌های «قلابی» مصرف می‌شود، بیشتر دست‌کاری شده است.

آنچه امروزه شاهد آن هستیم، ویژگی بارز سرمایه‌داری «پسامدرن»، کالایی شدن مستقیم تجربه ماست: آنچه در بازار خریداری می‌کنیم [دیگر] کمتر و کمتر محصولاتی (ابژه‌هایی مادی) که می‌خواهیم مالک آنها باشیم، و بیشتر و بیشتر تجارب زندگی‌اند – تجارب رابطه جنسی، خورد و خوراک، ارتباطات، مصرف فرهنگی و مشارکت در یک سبک زندگی. ابژه‌های [محصولات] مادی برای چنین تجاربی صرفاً به منزله پشتیبان به کار می‌روند، که به طور فزاینده‌ای به صورت رایگان ارائه می‌شوند تا ما را در خرید «کالای تجربی» راستین اغوا کنند [۵] (مانند تلفن‌های همراه رایگان که در صورت بستن قراردادی یک ساله ارائه می‌شوند):

همانطور که تولید فرهنگی بر اقتصاد سیطره پیدا می‌کند، کالاها به طور فزاینده‌ای خصوصیات پشتیبان را بر دوش می‌کشند. آنها به بستر یا زمینه‌ای صرف بدل می‌شوند که پیرامون‌شان معانی فرهنگی مبسوط به ایفای نقش می‌پردازند. آنها اهمیت مادی خود را از دست می‌دهند و اهمیت نمادین به دست می‌آورند. آنها کمتر به اشیا و بیشتر به ابزار بدل می‌شوند تا به اجرای تجربه‌های زیسته سهولت ببخشند. [۶]

منطق مبادله بازار در اینجا به نوعی هویت خود-ارجاع هگلی تبدیل می‌شود: ما دیگر اشیا را نمی‌خریم، ما دست آخر (زمان) زندگی‌مان را خریداری می‌کنیم. بدین‌سان برداشت فوکو در خصوص تبدیل خودِ خویشتن به اثر هنری تاییدی غیرمنتظره می‌یابد: من بدن خود را با مراجعه به باشگاه‌های بدن‌سازی خریداری می‌کنم؛ روشنگری معنوی خود را با ثبت نام در دوره‌های

^۵ yuppies: یابی خلاصه عبارت «young urban professional» است. یابی‌ها قشری از جامعه‌اند که در دهه ۸۰ و دوره سیاست ریگان و تاچر پدیدار شدند. تازه به دوران رسیده‌هایی که در تظاهر و فخرفروشی و ولخرجی از هم پیشی می‌گیرند. برای کسب اطلاعات بیشتر، به مقاله پویا رفویی در روزنامه شرق، با عنوان «به خوش آمد یابی‌ها»، بنگرید.

آموزشی مدیتیشن استعلایی خریداری می‌کنم؛ شخصیت اجتماعی خود را با رفتن به رستوران‌ها و ملاقات با آدم‌هایی که می‌خواهم با آنها بر بخورم خریداری می‌کنم، و غیره.

اگرچه این تغییر ممکن است به منزله گسست از اقتصاد بازار سرمایه‌دارانه به نظر برسد، می‌توان استدلال کرد که [این تغییر] منطقی را به اوج برآیند خود می‌رساند. اقتصاد بازار صنعتی شامل شکاف زمانی میان خرید کالا و مصرف آن است: از نقطه نظر فروشنده، ماجرا مربوط به لحظه‌ای است که او کالا را می‌فروشد – آنچه پس از آن اتفاق می‌افتد (آنچه خریدار با آن انجام می‌دهد، مصرف مستقیم کالا) برایش مهم نیست. اما در کالایی‌شدن تجارب، این شکاف بسته می‌شود، و خود مصرف، کالایی خریداری شده می‌شود. اگرچه، امکان بسته شدن این شکاف در همان منطق نام‌گرایانه^۶ جامعه مدرن و اجتماع آن حک شده است. به عبارت دیگر، از آنجا که خریدار کالایی را به دلیل ارزش مصرفی آن خریداری می‌کند، و چون این ارزش مصرفی می‌تواند درون اجزاء آن تجزیه شود (وقتی یک لندرور خریداری می‌کنم، این کار را به خاطر گرداندن خود و سایر آدم‌های پیرامونم، و علاوه بر این برای نشان دادن مشارکت در یک سبک زندگی معین مرتبط با آن انجام می‌دهم)، گام بعدی منطقی‌ای [در این فرآیند] وجود دارد که به سمت کالایی‌شدن و فروش مستقیم این اجزا می‌رود (لیزینگ خودرو به جای خرید آن و غیره). بنابراین، در پایان این جاده، واقعیت نفس‌گرایانه^۷ تجربه سوپژکتیو قرار دارد: چون تجربه سوپژکتیو مصرف فردی هدف غایی تولید به صورت کلی است، آیا منطقی نیست ابژه را دور بنزیم و مستقیماً تجربه را بفروشیم؟ و شاید، عوض تفسیر کالایی‌شدن تجارب به منزله نتیجه تغییر در حالت غالب سوپژکتیویته (از سوژه بورژوازی کلاسیک متمرکز بر مالکیت ابژه‌ها تا سوژه متلون^۷ «پسامدرن» متمرکز بر وفور تجربیات خود)، باید بیشتر خود این سوژه متلون را به منزله تأثیر کالایی‌شدن تجربه فهم کرد. [۷]

^۶. nominalist

^۷. Protean

البته، این به جد وادارمان می‌کند مباحث مرسوم مارکسیستی یعنی «شی‌وارگی» و «بت‌وارگی کالایی» را مجدداً صورت‌بندی کنیم، [البته] تا آنجا که این مباحث همچنان بر مفهوم بت‌واره به منزلهٔ ابژه‌ای جامد که حضور پایدار آن میانجی‌گری اجتماعی‌اش را ناهویدا می‌سازد، متکی باشند. به طرزی پارادوکسیکال، بت‌وارگی دقیقاً زمانی به اوج خود می‌رسد که از خود بت‌واره «مادیت‌زدایی» می‌گردد، به یک موجودیت مجازی «غیرمادی» سیال درمی‌آید؛ بت‌وارگی پول وقتی به شکل الکترونیکی درمی‌آید به اوج می‌رسد، وقتی آخرین رد پاهای مادیتش ناپدید می‌گردد - پول الکترونیکی فرم سوم به حساب می‌آید، پس از پول «واقعی» که به‌طور مستقیم تجسم ارزش خود است (طلا، نقره) و پول کاغذی، که هرچند «نشانه‌ای صرف» و بدون ارزش ذاتی است، اما همچنان به وجود مادی خود متصل است. و فقط در این مرحله است، یعنی آن هنگام که پول به یک مرجع منحصرأ مجازی بدل می‌شود، که در نهایت فرم یک حضور شبیح‌گون فناپذیر را به خود می‌گیرد: من ۱۰۰۰ دلار به شما بدهکارم، و مهم نیست چه تعداد اسکناس مادی را بسوزانم، باز هم به شما ۱۰۰۰ دلار بدهکارم - بدهی جایی در فضای دیجیتال مجازی ثبت شده است. تنها از طریق این «مادیت‌زدایی» است، که تز قدیمی و مشهور مارکس در مانیفست، بر این اساس که «هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود» معنای تحت‌اللفظی بیشتری نسبت به آنچه وی در ذهن داشت پیدا می‌کند، زمانی که نه تنها واقعیت اجتماعی مادی ما تحت تسلط حرکت شبیح‌گون / نظروزرانهٔ سرمایه قرار گرفته، بلکه زمانی که خود واقعیت نیز به‌صورت تصاعدی «شبیح‌گون» شده («خودِ متلون» به جای سوژهٔ اینهمان با خودِ قدیمی، سیالیت‌گریزان تجارب آن به جای ثبات ابژه‌های تصاحب شده)، به طور خلاصه، زمانی که رابطهٔ معمول میان ابژه‌های مادی مستحکم و اندیشه‌های سیال وارونه شده است (ابژه‌ها به طور تصاعدی در تجارب سیال منحل می‌شوند، در حالی که تنها چیزهای ثابت، التزامات نمادین مجازگونه‌اند) - در این مرحله است که آنچه دریدا نمود شبیح‌گون سرمایه‌داری می‌نامد، تماماً فعلیت می‌یابد. [۸]

تحلیل ذاتی «سرمایه‌داری فرهنگی» بدین ترتیب ما را به سمت نوع جدیدی از سوپژکتیویته سوق می‌دهد که از فروپاشی اقتدار پدران بیرون می‌آید. این فروپاشی دو وجه دارد: از یک سو، هنجارهای منع‌کننده نمادین به طور فزاینده‌ای با آرمان‌های خیالی (موفقیت اجتماعی، تناسب اندام، و غیره) جایگزین می‌شوند؛ از سوی دیگر، فقدان منع نمادین با ظهور مجدد فیگورهای ابرمن ددمنش کامل می‌شود. بنابراین، ما سوژه‌ای داریم که به شدت خودشیفته است، یعنی کسی که همه چیز را به منزله تهدیدی بالقوه برای توازن خیالی متزلزل خود تلقی می‌کند (این تعمیم منطق قربانی است: هر تماسی با موجود ذی‌شعور دیگر به منزله تهدیدی بالقوه تجربه می‌شود – اگر دیگری سیگار می‌کشد، اگر او نگاه کوتاه فریبنده‌ای به من می‌اندازد، آن لحظه مرا مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد)؛ با این حال، این خود-محصورسازی خودشیفته‌وار، به جای اینکه به سوژه اجازه دهد آزادانه در توازنی دست‌نخورده شناور شود، او را به دست الطاف (نه چندان) شفقت‌آمیز^۸ دستور «لذت ببر» ابرمن می‌سپارد. بدین ترتیب این به اصطلاح سوپژکتیویته «پسامدرن» اسیر قسمی «ابرم‌سازی»^۹ مستقیم از آرمان خیالی می‌شود، که ناشی از فقدان منع نمادین مناسب است؛ بهترین نمونه آن در اینجا هکرهای برنامه‌نویس «پسامدرن» هستند، آن افراد غیرمعقول و غیرعادی که توسط شرکت‌های بزرگ استخدام شده‌اند تا سرگرمی‌های برنامه‌نویسی خودشان را در یک محیط غیررسمی دنبال کنند. آنها ذیل این حکم قرار دارند که خودشان باشند، که خصیصه فردی^{۱۰} درونی خودشان را دنبال کنند و مجازند هنجارهای اجتماعی پوشش و رفتار را نادیده بگیرند (چیزی که از آن اطاعت می‌کنند صرفاً برخی قواعد ابتدایی در جهت تحمل مودبانه خصایص فردی یک‌دیگر است)؛ بدین ترتیب به نظر می‌رسد آنها قسمی آرمان‌شهر پیشا-سوسیالیستی برای غلبه بر تقابل میان تجارت بیگانه شده (جایی که در واقع پول به دست می‌آورد) و فعالیت‌های سرگرم‌کننده (که برای لذت دنبال می‌کنید) ساخته‌اند. به نوعی، شغل آنها سرگرمی آنهاست، دلیلی که باعث می‌شود تا

^۸. (not so) tender mercies

^۹. superegoization

^{۱۰}. idiosyncrasies

ساعات طولانی‌ای را در تعطیلات آخر هفته داخل محل کار خود، پشت صفحه کامپیوتر سپری کنند: وقتی کسی بابت زیاده‌روی در سرگرمی‌اش حقوق می‌گیرد، نتیجه‌اش این می‌شود که در معرض فشار ابرمن قرار می‌گیرد که به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای نیرومندتر از آن «اخلاق پروتستانی کار[محور]» سابق است. پارادوکس تحمل‌ناپذیر «بیگانگی‌زدایی» پسامدرن همین‌جا نهفته است: دیگر تنش میان تکانه‌های نوآورانه‌ی خصایص فردی نهفته در من با نهادی که یا آنها را درک نمی‌کند یا می‌خواهد آنها را نیست و نابود کند تا من را «هنجارمند» سازد نیست: آنچه دستور ابرمن شرکت پسامدرن (مانند میکروسافت) نشانه گرفته، دقیقاً همین هسته‌ی خلاقیتِ خصیصه‌ی فردی من است – من برای آنها در لحظه‌ای بی‌مصرف می‌شوم که شروع به از دست دادن این «تمایل به کژوری»^{۱۱} می‌کنم، لحظه‌ای که کارایی خرابکارانه «ضد-فرهنگی» خود را از دست می‌دهم، و مانند سوژه‌ای بالغ «عادی» رفتار می‌کنم. بدین ترتیب در اینجا اتحادی غریب میان هسته‌ی خرابکارانه و سرکش شخصیت من و شرکت بیرونی پدیدار می‌شود.

و جالب است بدانید چطور تصور عمومی از بیل گیتس این تنش میان رضایت خودشیفته‌وار و اضطراب ابرمن را بازتولید می‌کند. آنچه اهمیت دارد مسئله‌ی تعیین صحت واقعی بودن (این پرسش که) «آیا گیتس واقعاً این‌گونه است [یا خیر]» نیست، بلکه این واقعیت است که یک فیگور معین، برای پر کردن برخی شکاف‌های فانتاسماتیک^{۱۲}، از خود کارکردی همچون آیگون نشان می‌دهد – حتی اگر این ویژگی‌ها با گیتس «حقیقی» مطابق هم نباشند، باز هم بیش‌ازپیش از قسمی ساختار زیربنایی فانتاسماتیک خبر می‌دهند. گیتس دیگر نه تنها ارباب-پدر پدرسالار نیست، بلکه همچنین «برادر بزرگ»^{۱۳} شرکتی هم نیست که یک امپراتوری بوروکراتیک صلب را اداره می‌کند، در طبقه‌ای فوقانی که دسترس‌ناپذیر است اقامت دارد، و توسط

^{۱۱}. imp of perversity

^{۱۲}. fantasmatic

^{۱۳}. Big brother: اشاره دارد به رمان «۱۹۸۴» از جورج اورول. «برادر بزرگ» انسانی‌ست که در رأس حکومت توتالیتار قرار دارد و مراقب کردار، گفتار و اندیشه‌ی شهروندان است.

دسته‌ای از منشی‌ها و معاون‌ها محافظت می‌شود. او بیشتر قسمی «برادر کوچک» است: عادی بودن زیاده از حد او نشانی است از عکس آن، نشانی است از بُعد هیولاشی چنان غریب^{۱۴} که دیگر نمی‌توان علناً عنوانی نمادین بر رویش گذاشت. آنچه در اینجا به خشن‌ترین شکل ممکن با آن روبرو هستیم، بن‌بست مربوط به موجودی به نام «همزاد»^{۱۵} است، همزاد^{۱۶}ی که همزمان مانند ماست و منادی یک بُعد غریب و به‌راستی هیولاش. گواه این نکته عناوین، نقاشی‌ها یا عکس‌های مونتاژ شده‌ای است که گیتس را به منزله یک آدم معمولی معرفی می‌کنند، با این حال لبخند شیطنت‌آمیز او به بُعد پنهان کاملاً متفاوت هیولاشی اشاره دارد که فراسوی بازنمایی است و تصویر وی در قامت «آدمی معمولی» را تهدید به خرد شدن می‌کند. بر این مبنای، این هم یکی از ویژگی‌های حیاتی گیتس به منزله آیکون است که در جایگاه هکر سابق (مفروض شده) که اکنون به موفقیت رسیده است – باید لفظ «هکر» را به تمامی دلالت‌های ضمنی خرابکارانه، حاشیه‌ای، و ضد-سیستمی افرادی که قصد داشتند تا در عملکرد یک‌دست شرکت‌های بزرگ بوروکراتیک خلل ایجاد کنند، اعطا کنیم. در سطح فانتاسماتیک، تصور اساسی در اینجا این است که گیتس یک شرور کم‌اهمیت خرابکار است که لباس یک رئیس در خور احترام را پوشیده و جایگاه وی را اشغال کرده است.

بنابراین در بیل گیتس، این برادر کوچک و آدم عادی زشت، دربردارنده فیگور نابغه شروری است که هدفش کنترل کامل زندگی ماست و در او این دو فیگور به هم می‌رسند. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌توانستید کارت‌پستال‌های سافت-پورن را با تصویر دختری مزین به بیکنی یا پوشیده در لباس شبی مناسب بخريد؛ اما وقتی کارت‌پستال را مقداری حرکت می‌دادید یا به

^{۱۴} Uncanny: توضیح مفهوم این واژه را از پانویس صفحه ۳۵ کتاب «کوتاه‌ترین سایه» از النکا زوپانچچ، ترجمه صالح نجفی و علی عباس‌بیگی، نشر هرمس، برداشته‌ایم: «ترجمه واژه unheimlich آلمانی است، صفت چیزهایی که به طرز اسرارآمیزی هراس‌انگیزند. فروید با نظر به حضور واژه heim به معنای «خانه»، در این واژه بر عنصر تضادآمیز امر غریب تأکید می‌گذارد. لحظه مواجهه با چنین چیزهایی مستلزم تغییر ناگهانی امری آشنا به امری غریب است و همین نکته است که آنها را وهم‌انگیز و هراس‌آور می‌سازد».

^{۱۵} double

^{۱۶} doppelganger

آن از زاویه‌ای نه چندان متفاوت نگاه می‌کردید، لباس به طرز سحرآمیزی ناپدید می‌شد و می‌توانستید بدن برهنه دختر را تماشا کنید - آیا مشابه همین اتفاق با تصویر بیل گیتس رخ نمی‌دهد، کسی که ویژگی‌های خیرخواهانه‌اش، هنگامی که از منظری نه چندان متفاوت به آن نگاه شود، به طرز سحرآمیزی ابعاد منحوس و تهدیدآمیز پیدا می‌کند؟ در فیلم‌های اولیه جیمز باند، نابغه شرور همیشه فیگوری غیرمتعارف داشت، به صورت افراطی تیپ رسمی زده بود یا یونیفرم خاکستری کمونیست/مائوئیست‌های اولیه را به تن داشت، در مورد گیتس، دیگر به این تظاهر مضحک نیازی نیست: نابغه شرور روی دیگر «همنشین» معمولی ماست. به عبارت دیگر، آنچه که ما در خصوص آیگون بیل گیتس با آن روبرو هستیم، قسمی وارونه شدن درون‌مایه قهرمان برخوردار از قدرت‌های ماوراء طبیعی است، کسی که در زندگی روزمره شخصی خود، گیج و سر به هوا است (مانند سوپرمن، که در زندگی عادی خود روزنامه‌نگاری عینکی و سر به هوا است): در اینجا این آدم بده است که ویژگی‌اش این نوع دوپارگی است. در نتیجه، عادی بودن بیل گیتس از جنس همان ویژگی‌های بشری به اصطلاح عادی ارباب پدرسالار سنتی‌ای نیست که بر آن تأکید می‌شود. این واقعیت که این ارباب هرگز به تعهدات خود پایبند نبوده، که همیشه ناکامل بوده، و نشان شکست و ضعف بر پیشانی داشته، نه تنها مانع اقتدار نمادین او نمی‌شود، بلکه آن را تقویت می‌کند، این امر شکاف سازنده کارکرد منحصرأ صوری اقتدار نمادین و فرد مشخصی را که این موضع را اشغال می‌کند هویدا می‌سازد. برخلاف این شکاف، عادی بودن بیل گیتس به مفهوم دیگری از اقتدار، یعنی ابرمن وقیح که در امر واقعی فعالیت می‌کند، اشاره دارد.

یک افسانه اروپایی قدیمی با درون‌مایه‌ای درباره کوتوله‌های سخت‌کوش وجود دارد (که معمولاً هم توسط یک ساحر شرور کنترل می‌شوند)، که در طول شب، وقتی مردم در خواب هستند، از مخفی‌گاه خود بیرون می‌آیند و کار خود را انجام می‌دهند (خانه را مرتب می‌کنند، غذا درست می‌کنند، و غیره) به طوری که هنگام صبح، وقتی مردم از خواب بیدار می‌شوند، می‌بینند

که تمام کارهای خانه به طرز سحرآمیزی انجام شده است. این درون‌مایه در جاهایی مانند *طلای راین*^{۱۷} ریچارد واگنر پدیدار می‌شود (نیبلونگ‌ها^{۱۸} که در غارهای زیرزمینی خود زندگی می‌کنند توسط ارباب ظالم خود، آلبریش کوتوله، به کار گرفته می‌شوند) و *متروپلیس فریتز لانگ* (که در آن کارگران صنعتی برده در اعماق سطح زمین جهت تولید ثروت برای سرمایه‌داران حاکم زندگی و کار می‌کنند). این *دیسپوزیتیف*^{۱۹} *بردگان* «زیرزمینی» که تحت سلطه اربابی شرور و فریب‌کار است، یادآور آن دوگانگی قدیمی درباره دو وجه ارباب، یعنی ارباب نمادین عمومی و ساحر شرور ناهویدایی است که به نحوی احسن همه‌چیز را تحت کنترل دارد و در شب کارهای خود را انجام می‌دهد. آیا این دو «بیل»، یعنی بیل کلینتون و بیل گیتس، که در طول دهه ۱۹۹۰ ایالات متحده را اداره می‌کردند، نمونه‌ی غایی این دوگانگی نیستند؟ و شاید پیوند میان این دو «بیل» معنای بیشتری نسبت به آنچه در ابتدا ممکن است به نظر برسد دارد: *فیگور گیتس* دیگر نشان‌غایی سرمایه‌داری نیست – پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، او بدل شد به نمادی نوستالژیک از آنچه اکنون به *منزله دوران زیبا*^{۲۰} «دهه پرشور ۹۰» کلینتونی در نظر گرفته می‌شود، دهه‌ای که به طور بازگشت‌ناپذیری ذیل ضربه این خشونت جدید از دست رفت.

وقتی سوژه از اقتدار نمادین برخوردار شده است، مانند ضمیمه‌ای به عنوان نمادین خود عمل می‌کند، یعنی [این] دیگری بزرگ، [یا همان] نهاد نمادین است که از طریق او عمل می‌کند: کافی است که یک قاضی را تصور کنیم، کسی که ممکن است شخصی تیره بخت و فاسد باشد، اما لحظه‌ای که ردای خود را با نشان‌های مربوط به آن می‌پوشد، کلام او کلام خود قانون می‌شود. از سوی دیگر، ارباب ناهویدا (که نمونه بارز آن *فیگور یهودستیزانه فرد «یهودی»* است که از چشم عموم پنهان است و رشته‌های زندگی اجتماعی را در دست دارد و هدایت می‌کند) قسمی همزادِ غریب از مقام رسمی است: او باید در سایه عمل

^{۱۷} Rheingold: طلای راین (Das Rheingold) مقدمه‌ای است بر سه اپرای دیگر به نام‌های «والکوره»، «زیگفرد» و «غروب خدایان». این چهار اپرا، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که «حلقه نیبلونگ» نامیده می‌شود.

^{۱۸} the Nibelungs

^{۱۹} dispositif

^{۲۰} la belle époque

کند، و قدرت مطلق روح‌مانند و شبح‌گون خود را بتاباند. پس، نتیجه‌ای که از آیکون بیل گیتس گرفته می‌شود بدین صورت است: [این] طرز جدایی اقتدارِ نمادینِ پدرسالار از نام پدر، موجب ظهور فیگور جدید اربابی می‌شود که همزمان جفت مشترک ما، «همسایه» ما، و همزاد خیالی ماست و به همین دلیل، به طرز فانتاسماتیکی از بُعد دیگر نابغه شرور برخوردار شده است. به تعبیر لاکانی: تعلیق من آرمانی، تعلیق ویژگی اینهمان‌سازی^{۲۱} نمادین (یعنی، تقلیل ارباب به آرمان خیالی) ضرورتاً موجب ظهور آن روی هیولاش فرد، ظهور فیگور ابرمن یک نابغه شرورِ قادرِ مطلق که زندگی ما را کنترل می‌کند، می‌شود. در این فیگور، امر خیالی (صورت ظاهری) و امر واقعی (مربوط به پارانویا) به واسطه تعلیق بهره‌وری نمادین مناسب، هم‌پوشانی دارند.

هدف از اصرار ما به دیدن بیل گیتس به منزله یک آیکون این است که [اگر] بخواهیم گیتس «واقعی» را به قسمی نابغه شرور که درصدد طرح‌ریزی نقشه‌ای برای کنترل همه‌جانبه زندگی ماست ارتقا دهیم، فقط قضیه را رازآلود کرده‌ایم. در اینجا بیش از هر زمان دیگری، ضروری است درس‌های دیالکتیک مارکسیستی بت‌وارگی را به خاطر بیاوریم: «کالایی‌شدن» روابط میان مردم (این واقعیت که آنها فرم فانتاسماگوریکال^{۲۲} «روابط میان چیزها» را فرض می‌کنند) همیشه توسط فرآیند ظاهراً متناقض یعنی توسط «شخصی‌سازی» کاذب آنچه در واقع فرآیندهای ابژکتیو اجتماعی هستند، تقویت شده است. از همان دهه ۱۹۳۰ بود که اولین نسل از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت توجه ما را به این روش جلب کردند - در همان لحظه‌ای که روابط بازار جهان‌شمول شروع به اعمال سیطره کامل خود کرد، موفقیت یا شکست فرد تولیدکننده را وابسته به چرخه‌های بی‌قاعده بازار ساخت - که مفهوم «نابغه کسب‌وکار» کاریزماتیک در «ایدئولوژی خودجوش سرمایه‌داری» جان تازه یافت و موفقیت یا

^{۲۱}. identification

^{۲۲}. Fantasmagorical: فانتاسماگوریا به معنای مجموعه یا زنجیره‌ای از تصاویر خیالی یا حتی واقعی است که در حالت رویا یا هذیان تب‌آلود رویت می‌شوند، تصاویری که سرچشمه آنها می‌تواند قوه خیال یا متون و وصف‌های ادبی باشد. برای مطالعه بیشتر در باب این واژه، به گزارش روزنامه شرق از سخنرانی بارانه عمادیان در مؤسسه پرسش، با عنوان «فانتاسماگوریا: جهان وارونه سرمایه»، بنگرید.

شکست تاجر را به برخی قابلیت‌های وصف‌ناشدنی^{۲۳} اسرارآمیزی که در اختیار خود دارد، نسبت داد. و آیا این وضعیت امروزه بیشتر به چشم نمی‌آید، وقتی که انتزاع روابط بازار که زندگی ما را اداره می‌کند به سرحد خود رسیده است؟ بازار کتاب لبریز از کتب راهنما در حیطه روان‌شناسی است که به ما توصیه می‌کنند چگونه موفق شویم، چگونه از شریک یا رقیب خود پیشی بگیریم - به طور خلاصه، موفقیت ما را وابسته به «رویکرد» مناسب ما می‌سازند. بنابراین به نوعی آدم وسوسه می‌شود فرمول معروف مارکس را وارونه کند: در سرمایه‌داری معاصر، «روابط» بازاری ابژکتیو «میان چیزها»، به سمت اتخاذ فرم فانتاسماگوریکال شبه-شخصی‌سازی شده «روابط میان مردم» میل می‌کند. نه، بیل گیتس نابغه نیست، چه از نوع خوب یا بد آن؛ او تنها یک فرصت‌طلب است که می‌دانست چگونه فرصت را بقاءد، و بدین ترتیب ثمره سیستم سرمایه‌دارانه از کنترل خارج می‌شود. پرسشی که باید مطرح شود این نیست که «گیتس چگونه این کار را کرد؟»، بلکه این است که «سیستم سرمایه‌دارانه چه ساختاری دارد؟ چه عیبی در آن وجود دارد که در نتیجه آن یک فرد می‌تواند به چنین قدرت بی‌قاعده‌ای دست یابد؟»

بدین ترتیب به نظر می‌رسد پدیده‌هایی مانند بیل گیتس همزمان به راه‌حل خودشان اشاره دارند: وقتی با یک شبکه گول‌پیکر جهان‌شمولی روبرو هستیم که به طور رسمی متعلق به یک فرد یا یک شرکت واحد است، آیا مالکیت [آن شبکه] از خود کارکردش منفک نمی‌شود؟ (دیگر هیچ رقابت ارزشمندی وجود ندارد، [چرا که پیشاپیش] سود تضمین شده است)، فلذا به آسانی می‌توان رأس آن را از بین برد و تمام شبکه را بدون آن که اختلالی در فعالیت آن ایجاد شود، اشتراکی کرد؟ آیا چنین عملی به مثابه نوعی تغییر منحصراً صوری نیست که به سادگی آن‌چه را که به صورت بالفعل^{۲۴} پیشاپیش به یکدیگر تعلق

^{۲۳}. je ne sais quoi / I don't know what

^{۲۴}. de facto

دارند در کنار یکدیگر قرار می‌دهد: جمع افراد و شبکه ارتباطات جهان‌شمولی که همه آنها از آن استفاده می‌کنند، و بنابراین

جوهر زندگی اجتماعی آنها را تشکیل می‌دهد؟

اکنون می‌بینیم که این سه حکایت از بیل گیتس به هم ربط دارند: برای آن که تصویری کامل به دست آوریم، باید حکایت

چهارمی را نیز اضافه کنیم، حکایتی که حکایت سوم (ایدئولوژی «سرمایه‌داری بدون اصطکاک») را تکمیل کند، به همان

شیوه‌ای که فیگور شوم گیتس، آن انحصارگر شرور، فیگور همنشینی را که موفق شده و به ثروت‌مندترین مرد جهان تبدیل

شده، تکمیل می‌کند - یعنی، روایت (مارکسیستی) آنتاگونیسم ذاتی و پتانسیل‌های مخرب سرمایه‌داری.

این مقاله از منبع ذیل برگرفته شده است:

Slavoj Žižek, ۲۰۰۶, *The Universal Exception*, edited by Rex Butler and Scott Stephens, Section ۳.

Really existing capitalism, The three faces of Bill Gates.

یادداشت‌ها

۱. Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*, trans. Martin Nicolaus, London, Penguin/New Left Review, ۱۹۷۳, p. ۱۰۵

همانطور که مارکس بیان می‌کند: «جامعه بورژوازی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که مناسبات و درک خود از ساختار جامعه بورژوازی را بیان می‌کنند، بدین طریق امکان درک ساختار و مناسبات تولیدی تمام صورت‌بندی‌های اجتماعی

ناپدیده شده را نیز به ما می‌دهند... بر همین اساس، اقتصاد بورژوازی کلید دسترسی به [اقتصاد] باستان و غیره را فراهم می‌سازد.»

۲. بنگرید به:

Jeremy Rifkin, *The Age of Access: The New Culture of Hypercapitalism, Where All of the Life Is a Paid-for Experience*, New York, Putnam, ۲۰۰۰.

۳. Fuat Firat and Alladi Venkatesh, quoted from Rifkin, *The Age of Access*, p. ۱۷۳.

۴. Quoted from Rifkin, *The Age of Access*, p. ۳۵.

۵. Rifkin, *The Age of Access*, p. ۳۵.

۶. Rifkin, *The Age of Access*, p. ۱۷۳.

۷. جهت آشنایی با تلاشی برای پافشاری بر جنبه‌های بالقوه‌رهایی‌بخش ظهور «سوژه متلون»، بنگرید به:

Robert Lifton, *The Protean Self: Human Resilience in an Age of Fragmentation*, Chicago, University of Chicago Press, ۱۹۹۹

۸. Jacques Derrida, *Spectres of Marx: The State of Debt, the Work of Mourning and New International*, trans. Peggy Kamuf, London and New York, Routledge, ۱۹۹۴.